منبثة فی جمیع الصور وهی مع کل صورة لا تنقسم ولا تتجزی بل هی کالبیاض فی کل ابیض
بذاته وحقیقته ولا یقال قد نقص من البیاض قدر ما حصل منه فی هذا الابیض ووجه تسمیه
بعنقا آنست که هیولی پیش صوفی معدوم است وشیخ در باب [illegible] ونود وهشتم از
فتوحات میفرماید که الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین فمعنی قولنا هی مخلوقة مقدرة
لان الخلق التقدیر وما یلزم من تقدیر الشیء وجوده فالخالق له معنیان المقدر والموجد
فمن خلق فقد قدر او اوجد پس میگوید الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود
وانما یظهر الصورة فهو معقول غیر موجود بالوجود العینی ووجه تسمیه بسنخه خفای اوست
چه سنخه اصل است گویند اسناخ الانسان ونبت له سنخ ومولانا کمال الدین
عبد الرزاق در اصطلاحات گوید السنخة هی الهباء المسماة بالهیولی لکونها غیر مفتحة
ولا موجودة الا بالصور لا بنفسها وصورت هر چیز آنست که آن چیز باو تمام شود وحکما دو
صورت اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی باو جسم مطلق است وصوفیه جسم
مطلق را جسم کل گویند ویکی صورت نوعیه که جسم مطلق باو نوعی از انواع جسم مطلق است
ونفوس نباتیه ونفوس حیوانیه ونفوس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه اند ومتکلمان حلول
جوهر در جوهر مسلم نمیدارند وظاهر آنست که صورت جسمیه مرتبه تنزل هیولی است که محقق
هبنه اولی است وصورت نوعیه مرتبه تنزل صورت جسمیه فتح جسم دو قسم است بسیط
ومرکب واشراقیان جسم را برزخ گویند وبسیط را بارد ومرکب را مزدوج وهر جسم را امکانی
طبیعی وشکلی طبیعی هست وشکل طبیعی بسایط کروی است که بوحدت اقرب است بنا
بر این اگر طاسی بر روی زمین پر آب کنند آب بیشتر گیرد از همان طاس که در قله کوه
پر آب کنند چه سطح آب قطعه ایست از کره که مرکز او مرکز عالم است وچون کره محیط
باشد به کره دیگر وسطحان ایشان متوازیان باشند نه تو محاط بیش از نه تو محیط خواهد بود
واینجا لطیفه دیگر هست که چون آب را بر افشانند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود ودو جسم
بسیط افلاک است وکواکب وعناصر وجرم مرادف جسم است وبیشتر در فلکیات
استعمال کنند وافلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک زحل

پس فلک

پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد
پس فلک قمر ومولانا قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است
ومولانا غیاث الدین جمشید کاشی در رساله سلم السماء دفع شبهه او نموده وفلک
الافلاک را او را افلاک اطلس وفلک اعظم گویند کره ایست متوازی السطحین که
مرکز او مرکز عالم است وهیچ کوکب در وی نیست وفلک البروج مشتمل اوست وجمیع
ثوابت در وی مرکوز اند وآنچه مرصود شده است هزار وبیست وپنج است ومنطقه
فلک الافلاک که معدل النهار است ومنطقه فلک البروج که دایره البروج است
بدو نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند ویکی را نقطه اعتدال خریفی
وغایت بعد دایره البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است
ودر جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی وباین چهار نقطه دایره البروج بچهار ربع
منقسم میشود ومدة قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعه مشهوره
در اکثر معموره ودو ربع متلاصق را بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی قسمت کنند
وشش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن باین چهار
نقطه گذرد ودو یکی به نقطه اعتدال ویکی بنقطه انقلاب وفلک باین شش دایره
بدوازده برج منقسم شود ودایره البروج هم بدوازده قوس قسمت یابد وآن اجزا
هم برج گویند وهر برجی را سی درجه باشد از سیصد وشصت درجه منطقه و
لفظ رفیع الدرجات ذو العرش ملایم این مقام است چه عدد رفیع سیصد وشصت است
وهمین فلک را به بیست وهشت بخش متساوی قسمت کنند وآن منازل قمر است
وهر برجی دو منزل وثلث منزل باشد واسامی بروج ومنازل باعتبار کوکبی چند است
که در وقت تسمیه مسامت بروج بوده اند واکنون تغیر یافته است ودور است
که احکام متعلقه ببروج هم ازین قبیل باشد وشیخ محیی الدین در عقلیه میگوید دوازده
ملک بدوازده برج متعلق اند ونوبت حکومت در عالم تدوین وتسطیر میکنند
ونوبت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سالست ونوبت ملکی که متعلق است